



Wu chang jie

Impermanence Calamity

مصیبت فانی

SHUI QIANCHENG

Genre: Action, Adult, Adventure, Drama, Fantasy,
Martial Arts, Mature, Mystery, Romance, Smut,
Supernatural, Tragedy, Xianxia, Yaoi

Translator: RAHAN (@Veloce_Visrin)

لطفاً این ترجمه رو به هیچ شکلی کپی نکنید و فایل ها رو فقط از
همین سایت و چنل مربوطه تهیه کنید.

اجازه ی نشر، کپی برداری، چاپ یا استفاده از این فایل رو به
هر شکلی ندارید.

MyAnimes.ir

T.me/MyAnimes

Ch.42

جلد دوم: پایدار و ناپایدار

زونگ زی‌هنگ تا چند روز پس از خنک شدن هوا در باغ ارکیده‌اش (لان-یوان) مشغول آماده کردن زیبایی گل‌های خود برای زمستان، بود.

زمستان در دامینگ بسیار سرد بود و بسیاری از گونه‌های گل به طور طبیعی ظریف بوده و با سرما مشکل داشتند، بنابراین اگر ریشه‌ها محافظت نمی‌شدند، زمستان طولانی را دوام نمی‌آوردند. برخی از آن‌ها باید به داخل خانه منتقل و سال آینده دوباره در خاک کاشته می‌شدند، در حالی که برخی دیگر باید با پتو پوشانده و لایه به لایه یونجه فشرده می‌شدند تا گرم شوند.

خواهر سوم زونگ زی‌هنگ، زونگ رونینگ^۱، نیز عاشق گل بود. بنابراین معمولاً به او کمک می‌کرد و امسال نیز همین کار را انجام می‌داد.

از طرف دیگر، زونگ زی‌شیائو هرگز این قدر آرام نبود، اما اصرار داشت که به داگه‌اش بچسبد، بنابراین در گوشه‌ای شمشیرزنی‌اش را تمرین می‌کرد.

"رونینگ مواظب دست‌هات باش."

"اشکال نداره، افرادی که ته‌ذیب‌گری شمشیر می‌کنن هنوز به ظریف بودن یا نبودن دست‌هاشون اهمیت می‌دن؟" زونگ رونینگ سریع گفت.

^۱ Zong RuoNing

زونگ زی هنگ خندید، "می ترسم اگه دستت درد بگیره، تنبلی کنی و تمرین نکنی."

زونگ رونینگ فریاد زد. "داگه چطور می تونه در مورد من چنین چیزی بگه، من تنبل نیستم." او نگاهی به زونگ زی شیائو انداخت، "برادر نهم^۲ کسیه که دوست داره تنبلی کنه."

زونگ زی شیائو که متقاعد نشده بود، گفت. "از کی؟ من اینجوری نیستم. از داگه بپرس، توی سه سال گذشته کی تنبلی کردم." "خب، شیائو جیو حالا خیلی عاقل تر شده."

"برای اینه که داگه مراقب توئه." زونگ رونینگ گفت. "تمرین کردن رو تموم کن، استراحت کن و بیا یه کم کار کن."

"می ذاری استراحت کنم یا می خوای سخت کار کنم؟"

"مزخرف نگو، هر کاری که جیه جیه^۳ ازت می خواد، انجام بده."

زونگ زی شیائو به آرامی غرغر کرد، شمشیر خود را زمین گذاشت و آمد که کمکش کند، اما پس از مدتی، شروع به شیطنت کرد. او خاک را به صورت زونگ رونینگ مالید و دو خواهر و برادر با هم درگیر شدند.

^۲ نمی دونم باید پنینین نگهش دارم یا نه، اما این جا می گه "جیو دی" یعنی برادر نهم.

^۳ به معنی خواهر بزرگ تره.

"خوب، خوب، شما دو نفر." زونگ زی‌هنگ با لبخند سرزنش کرد. "شیائو جیو، برای خواهرت قلدری نکن. رونینگ، تو در شرف ازدواجی، چرا هنوز مثل بچه‌ها رفتار می‌کنی؟"

"اون بود که شروعش کرد." زونگ رونینگ با وقاحت گفت "به علاوه، این- طور نیست که من بخوام ازدواج کنم."

"خواهر سوم اگر نمی‌خوای، چرا باید ازدواج کنی."

"تو نمی‌فهمی."

"من نمی‌فهمم، برای همین ازت می‌پرسم."

زونگ زی‌هنگ به خواهر باهوش و دوست‌داشتنی‌اش نگاه کرد، در قلبش احساس ناراحتی کرد و نمی‌خواست از او جدا شود. "وولینگ^۴ از دامینگ دور نیست، داگه بیشتر اوقات بهت سر می‌زنه."

زمانی که او خیلی جوان بود، زونگ رونینگ نامزد پسر رئیس فرقه‌ی وویون شد. حالا او بالغ شده بود و پس از سال نو ازدواج می‌کرد.

برخلاف مردم عادی، اکثر افراد فرقه‌های جاودانه عجله‌ای برای ازدواج نداشتند، زیرا اکثر آن‌ها عمر طولانی داشتند و جوان می‌ماندند. آن‌ها علاقه‌ی زیادی برای تهذیب‌گری در طول زندگی داشتند، بنابراین دیدن افرادی که

مجرد مانده‌اند غیرطبیعی نبود، به خصوص زمانی که تهذیبگران زن می-
توانستند کارهای بزرگی انجام بدهند و در مقایسه با دختران معمولی به
راحتی به دست نمی‌آمدند.

فقط حیف که آن‌ها در یک خانوادگی سلطنتی به دنیا آمدند و قدرت بیش
از حد پیچیده بود. حتی گاهی اوقات آزادی کم‌تری نسبت به مردم عادی
داشتند.

"اما من هرگز دامینگ رو ترک نکردم، هرگز از مادرم دور نشدم، من..."
زونگ رونینگ با ترس به زونگ زی‌هنگ نگاه کرد، "داگه، من یه کم می-
ترسم."

زونگ زی‌هنگ آهسته موهای او را نوازش کرد، "نترس، شوئه گونگری
جوون و با استعداد، اون برای تو مناسبه، قطعاً با هم خوشحالین."
زونگ زی‌شیائو هم گفت. "خواهر سوم، اگه جرات داشته باشه برات قلدری
کنه، من و داگه می‌ریم و اون رو تا حد مرگ کتک می‌زنیم."
زونگ رونینگ خندید.

ناگهان یک خدمتکار با عجله وارد باغ ارکیده شد، "اعلیحضرت، سرورم."
"موضوع چیه؟"

"صیغه شِن در سالن چینگ‌هوئی آرامششون رو از دست دادن، شما باید
برید و نگاه کنید."

زونگ زی‌هنگ بیل را در دست او گذاشت و با عجله دستان خود را پاک کرد. "بچه‌ها خودتون بازی کنید، داگه اول می‌ره." او با قدم‌های بلندش به سمت سالن چینگ‌هویی دوید.

زونگ رونینگ و زونگ زی‌شیائو به هم نگاه کردند.

همین که وارد حیاط شد، صدای خرد شدن از داخل به گوش رسید، مثل صدای چینی شکسته.

"مادر." زونگ زی‌هنگ با عجله وارد سالن چینگ‌هویی شد و چندین خدمتکار و پیشکار اتاق را دید که همگی روی زمین زانو زده بودند و جرأت نفس کشیدن نداشتند و گلدان‌ها، ست‌های چای، تنگ‌های ماهی و بونسای توسط شن شی‌یائو به زمین کوبیده شده بودند.

"مادر این‌جا چه خبره؟!" زونگ زی‌هنگ دستش را تکان داد و به خدمتکارانش گفت که همه بیرون بروند.

شن شی‌یائو پشتش به زونگ زی‌هنگ بود.

زونگ زی‌هنگ قدم‌هایش را آرام برداشت، رفت و با احتیاط شانه‌های او را گرفت.

شن شی‌یائو چرخید. چشمانش قرمز شده، مردمک‌هایش خون‌آلود بود و چهره‌ی آرام و زیبای او اکنون پر از کینه و بی‌رحمی بود.

زونگ زی هنگ خشکش زد. او هرگز مادرش را این چنین ندیده بود. هرچند مادرش تا حدی حسادت می کرد، اما همه ی این ها می شد بخشید. اکثر اوقات او مهربان و دوست داشتنی بود.

"چی کار می کنی؟"

شن شی یائو دست زونگ زی هنگ را گرفت، به خاکی که از انگشتانش پاک نشده بود، نگاه کرد و با سردی گفت. "تو دوباره از گل و گیاه ها مراقبت می کنی؟"

"..."

"به عنوان یه شاهزاده ی باوقار، چرا دوست داری چنین کاری رو که توسط یه خدمتکار انجام می شه، انجام بدی؟"

زونگ زی هنگ با درماندگی گفتم. "مادر، آواز خوندن، باد و ماه و لذت بردن از گل و گیاه، همه ی این زیبایی ها برای تهذیب کردن جسم و روحه."

"تو به عنوان یه تهذیبگر، وقتت رو صرف تمرین نمی کنی، انجام این کارهای بیهوده فقط اتلاف وقته!" شن شی یائو به رحمت نگاهش را به زونگ زی هنگ دوخت، "برادر نهمت حالا در مرکز توجهه. چند سال دیگه ممکنه بالاتر از تو باشه. چرا نمی دونی چطور باید عجله کنی؟"

دهان زونگ زی هنگ باز ماند و لال شد.

"زونگ زی مو ولیعهده و اقوام قدرتمندی داره. زونگ زی شیائو استعداد عالی و لطف امپراتور رو داره. تو چطور؟ چی داری؟" صورت ظریف شن شی یائو تقریباً در هم شد، "تو هیچی نداری!"

زونگ زی‌هنگ شانه‌ی شن شی‌یائو را فشرد و آرام گفت. "مادر، چه بلایی سرت اومده، کی تو رو عصبانی کرده؟"

چشمان شن شی‌یائو پر از اشک شد.

"این پسر چیزی نداره، این پسر مادرش رو داره." زونگ زی‌هنگ آهسته اشک‌های شن شی‌یائو را که می‌خواست از چشمش سرازیر شود، پاک کرد. شن شی‌یائو با زحمت گفت، "رئیس فرقه‌ی هواآیینگ یه نفر رو به دامینگ فرستاد که درخواست ازدواج رو مطرح کنه، و واضحه که مایل به این ازدواجه، اما اون عوضی لی شیانگ‌تونگ (ملکه) گفت که زونگ زی‌مو و هواآ یوشین^۵ در گردهمایی جیائولونگ با هم ملاقات کرده بودن و هنوز همدیگه رو به یاد دارن."

زونگ زی‌هنگ برای لحظه‌ای خشکش زد و آرام اخم کرد. "برادر دوم واقعاً هواآ یوشین رو دوست داره یا..."

"اگه واقعاً اون رو دوست داشت، چطور می‌تونست سه سال اون رو نادیده بگیره؟! لی شیانگ‌تونگ نمی‌تونه خوبیِ تو رو ببینه!" شن شی‌یائو با صدای بلند فریاد زد. "اون می‌خواد همه چیز رو از من بدزده. اون شوهرم رو دزدید، تاج و تخت من رو دزدید، تاج و تخت تو رو دزدید و حالا حتی می‌خواد همسر تو رو هم بدزده!"

^۵ Hua YuXin

دختر خانواده‌ی هواآ

"مادر، صدات رو بیار پایین، آروم باش." زونگ زی‌هنگ عرق سرد کرده بود. هرچند آن‌جا اتاق خواب آن‌ها بود، اما او واقعاً می‌ترسید که گوش‌هایی بیرون از دیوار باشد.

"چطور می‌خواهی آروم باشم؟" شن شی‌یائو دندان‌هایش را به هم فشار داد. "هنوز نفهمیدی؟ ازدواج با فرقه‌ی هوآیینگ تنها شانس توه. حاضری یه زندگی بیهوده و پوچ داشته باشی؟ گردهمایی جیائولونگ رو از دست دادی، نباید این ازدواج رو از دست بدی!"

"مادر، دستاورد شخص در نهایت درون خودش. حتی اگه من پسر امپراتور زونگ نباشم، تا زمانی که روی تهذیب‌گریم تمرکز کنم، برای من توی دنیای تهذیب‌گری جاودانه یه جایگاهی هست."

"این قدر احمقانه حرف نزن، فراموش کردی که یه دی‌دی داری که استعدادش کمتر از تو نیست؟"

زونگ زی‌هنگ انگار یه استخوان ماهی در گلوش گیر کرده بود.

"تو اون رو به خوبی بزرگ کردی، اما تا به حال به این فکر کردی که روزی که اون قهرمان گردهمایی جیائولونگ بشه و شمشیر الهی رو که توسط پاتیل شن‌نونگ تهذیب شده به دست بیاره، باید تا آخر عمر زیر سایه‌ی اون زندگی کنی؟"

بیش از یک بار، شن شی‌یائو به صراحت ترس خود را در خفا نسبت به زونگ زی‌شیائو ابراز کرده بود. او نمی‌خواست با مادرش مخالفت کند، اما هرگز آن را به دل نگرفت.

زونگ زی‌هنگ آهی کشید، "مادر، چرا من و برادر نهم باید با هم مقایسه بشیم؟ اگر ما دو برادر به هم بپیوندیم قوی‌تر نیستیم؟"

"تو... چطور می‌تونی این قدر احمق باشی!" شن شی‌یائو به قدری عصبانی بود که زونگ زی‌هنگ را محکم هل داد، "تو فکر می‌کنی عشق برادرانه‌ی عمیقی داری، اما امپراتور با هر دوی شما یکسان رفتار کرده؟ سلاح، گنج جادویی، قرص جاودانه، خانه‌ی روح، تا به حال این‌ها رو بهت داده؟ این‌ها رو در آینده بهت می‌ده؟ آخرش چیزی نداری! من با تلاش برای ازدواج با دختری به فرقه‌ی معروف بهت بدی می‌کنم؟"

زونگ زی‌هنگ لب‌هایش را جمع کرد؛ قلبش از درد، گرفته بود. او زمزمه کرد. "این‌طور نیست که این پسر تلاش‌های مادر رو درک نکنه، فقط..."
شن شی‌یائو بازوی زونگ زی‌هنگ را دوباره با قدرت گرفت و به او خیره شد، "با دقت گوش کن، هرچند لی شی‌انگ‌تونگ دست‌به‌کار شده، اما هوآ یوشین ممکنه به اون زونگ زی‌موی بی‌خاصیت نگاه نکنه. امپراتور هم می‌دونه که پسر اولش چه توانایی‌هایی داره. بنابراین تردید داره. سال آینده، در گردهمایی جیائولونگ، تو باید دست‌به‌کار بشی تا هوآ یوشین فقط با تو ازدواج کنه."

"این پسر نمی‌دونه چطور با دخترها کنار بیاد."

"تو احمقی؟"

زونگ زی‌هنگ سرخ شد.

"مشکلی نیست." شن شیائو صورت زونگ زی هنگ را نوازش کرد، "مادر
یه پسر خوش تیپ به دنیا آورده، هر دختری از تو خوشش می آید. یادت
باشه، برای من مهم نیست از چه روشی استفاده می کنی، باید با هوآ یوشین
ازدواج کنی."

شن شیائو خسته بود و زونگ زی هنگ برای استراحت به او کمک کرد تا
وارد اتاق شود. زونگ زی هنگ تنها پس از مراقبت از او که به خواب
می رفت، با حالتی موقر از خانه خارج شد.

ذهنش هنوز آشفته بود و وقتی سرش را بلند کرد، زونگ زی شیائو را دید
که به تیرک در تکیه داده بود، سردی در چهره ی پسرانه اش موج می زد.
زونگ زی هنگ شوکه شده بود. زونگ زی شیائو توانسته بود صدای نفس
خود را پنهان کند و متعجب بود که کی آمده و چقدر شنیده است.
زونگ زی شیائو با خونسردی گفت. "صیغه شن ازت می خواد که نظر هوآ
یوشین رو جلب کنی."

زونگ زی هنگ سری تکان داد.

"واقعاً این کار رو انجام می دی؟"

"داگه خیلی گیجه، می تونی برگردی..."

"چرا؟" زونگ زی شیائو با خشم پرسید.

این کلمه ی "چرا" سوالات بسیار زیادی در خود داشت.

"نپرس چرا. بعضی از سؤال‌ها هستن که فقط وقتی بزرگ شدی می‌تونی اون‌ها رو بفهمی و ممکنه بعضی از سؤال‌ها رو حتی توی کل زندگیت نفهمی." صدای زونگ زی‌هنگ بسیار آرام بود، او هم "چرا" های زیادی در دل داشت، اما حتی کسی را نداشت که آشکارا از او بپرسد.

احساس می‌کرد که بسیاری از افکار شن شی‌یائو نامناسب است. او نه می‌خواست با دی‌دی‌اش برای جلب توجه رقابت کند و نه می‌خواست زندگی پر از رقابت و حساب و کتاب داشته باشد. در دلش گلایه داشت. او از بی‌تفاوتی و سختگیری پدرش نسبت به او ناراحت و رنجیده شده بود، اما نمی‌خواست خود را چه از نظر جسمی و چه از نظر ذهنی به این مکان محدود کند. او قبلاً جیانگ‌هو را گشته بود و می‌دانست که فقط پرندگان می‌توانند هر کجا که آسمان و دریا وسیع است پرواز کنند. به عنوان یک مرد، چطور می‌توانست به این خاطر افسرده شود؟

اما مادرش به این قصر تاریک وابسته شده بود، بنابراین نمی‌توانست او را به خاطر تنگ‌نظری‌اش سرزنش کند، زیرا می‌دانست که او رنج زیادی کشیده تا نفرت و نارضایتی را در قلبش از بین ببرد. دلش برای مادرش به درد آمد. وقتی زونگ زی‌هنگ از کنار زونگ زی‌شیائو رد شد و به بیرون رفت حالت چشمانش تغییر کرد.

"داگه کجا می‌ری؟"

"می‌رم برادر دومت رو پیدا کنم."



